

فهرست

صفحه	از	عنوان
۲۲۳	سعدی	نوروز و بهار
۲۴۶	شاعران معاصر	شعر معاصران
۲۵۷	جعفر شعار	دونکته ...
۲۵۹	ترجمه هما متین رزم	ارتباط تلفنی
۲۸۰	تورج رهنما	لولی ای ماجرا می کرد
۲۸۴	محمد رضا باطنی	چند نکته درباره آموزش فارسی به خارجیان
۲۹۲	جمال میرصادقی	هلهله کنان می آمدند
۲۹۸	فریده رازی	گر به ام را کشتم
۳۰۲	ترجمه هوشنگ طاهری	درباره مبارزه برای آزادی زنان
۳۱۴	« اسماعیل حاکی »	شاعری از سرزمین ترکیه

سخن و خوانندگان

۳۱۸

در جهان دانش و هنر

۳۱۹-۳۲۴

پشت شیشه کتابفروشی

۳۲۵-۳۲۷

سخن

اسفند ۱۳۵۳ دوره بیست و چهارم شماره سوم

نوروز و بهار

(از چشم سعدی)

برآمد باد صبح و بوی نوروز	به کام دوستان و بخت پیروز
مبارک بادت این سال و همه سال	همایون بادت این روز و همه روز
چو آتش در درخت افکند گلنار	دگر منقل منه آتش میفروز
چو نرگس چشم بخت از خواب برخاست	حسدگو دشمنان را دیده بردوز
بهاری خرم است ای گل کجائی	که بینی بلبلان را ناله و سوز

علم دولت نوروز به صحرا برخاست
زحمت لشکر سرما ز سرما برخاست
بر عروسان چمن بست صبا هر گهری
که به غواصی ابر از دل دریا برخاست
طبق باغ پر از نقل و ریاحین کردند
شکر آن را که زمین از تب سرما برخاست
موسم نغمه چنگ است که در بزم صبح
بلبلان را ز چمن نغمه و غوغا برخاست
هر دلی را هوس روی گلی در سر شد
که نه این مشغله از بلبل تنها برخاست

به آفتاب نگفتم...

به نای چوپان مانم: جنون زبان منست
«تبار خونی گلها»* پر از نشان منست
ز عکس روی تو آم، لاله در پیاله دمید
کنون پیاله من باغ گل فشان منست
هنوز عطر تو در باغ خاطر من پیچد
هنوز پیرهن من بال و بادبان منست
به آفتاب نگفتم که چشمهای تو چیست
هنوز قصه ایمن راز در نهان منست
من آن گیاه اسیرم به بند ظلمت شب
به من نگر! که نگاهت سحر گهان منست
ترا به باده و باران! سرم به دامن گیر
که باغهای گل سرخ بر لبان منست
درون باغ شهادت، عبور زلزله هاست
چنین که آتش و آشوب، آشیان منست

تبریز - ۱۳۵۳

شهرام امامی

* - «تبار خونی گلها»، ترکیبی است از فروغ فرخزاد.

این ره که من می رفتم...

وقتی که عمقِ حادثه را دیدم
فریاد را به یاری دل خواندم
فریاد، رنگِ باخت
دل، شعله های گرمِ خجالت را
با گام های خسته پذیرا شد: -

□

يك 'عمر، آبِ واژه آگاهی
در جویبار خالی پندارم
چون نور پاك آینه جاری بود

□

از معبرِ خزان زده ذهنم
راهی به سوی کعبه جدا کردم
همراه با جماعتی از یاران،
- عیاران -

سیری به سرزمینِ خدا کردم

□

از خاستگاه، راهِ درازی بود
تا سایه های گرمِ نشستگاه

چگونه بود جوانی

نه از ستاره می‌اندیشم

نه از پرندۀ دریائی

که عشق همچو گوزنی میان بیشۀ انبوه در کمند است
و باد، طاقۀ پرواز قاصدک‌ها نیست



دلم به راه خطا رفته‌ست



و با سرود جوانی

هزار قافیه کم دارم



ستاره را که بیفروزد؟

پرندۀ را که بیاموزد

که قفل باغ تو بودن

به داغ لاله نمی‌ارزد



بهار نیز اگر بود،

بهارهای کهن بود



امروز و آن روز ...

امروز ،

باد ،

از همه سو جاریست،

امروز ،

رعد ،

در همه جا غرّان،

امروز،

روزِ وحشتِ بیداریست.



يك روز،

این ابرِ باستانی منحوس

این دردِ خون گرفته - شبِ کابوس -

این عبوس،

خواهد عبور کرد .

آن روز،

خورشید با شکوه نو آئین

بر آسمان نیلی ما می کند جلوس.

آن روز،

خاکستر جدائی ما را، باد

لال

<

